

تاریخ‌نگری – مقاله ای برای مدیران جوامع بشری

«ذلک من انباء القرى نقصه علیک منها قائم و حصید: این اخبار اقوام پیشین، از پا برجا و برجیده است، که بر تو نقل می کنیم». (هود، 100)

پیوسته سؤال بزرگ، برای اصحاب تاریخ، حول محور شناخت علل و ابزار صعود و سقوط قدرت ها دور زده است. حتی افسانه های غیرتاریخی و میتولوژی ها نیز مشحون از این اصل تغییر ناپذیر و بیان طلوع تدریجی یک قدرت و سقوط غیرمنتظره و معجزه وار آن است. این روند طلوع و سقوط و جای گزینی چنان پرشتاب و متوالی است که تجمع های توانمند منطقه ای، اقلیمی و بومی کنونی، در سراسر جهان، نوتولد اند، برای آن ها پیشینه ای دورتر از یک سده نمی شناسیم و پیش چشم ناظرانی هنوز زنده، مجموعه ای از قدرت های اروپایی و آسیایی و امپراتوری ها و سلطنت هایی چون تزارهای روسیه و قوم قاجار و سلسله پهلوی و امپراتور عثمانی و اتحاد جماهیر شوروی و رایش هیتلری و امپراتوری چین و مجموعه ای از خرده قدرت های خاور دور و آفریقا و کلکسیونی از روش های تسلط استعماری در لوای امپراتوری انگلستان و فرانسه و اسپانیا و ایتالیا، پیایی و آواروار فرو ریخته اند، همچنان که نشانی از فراغنه ی مصر و امپراتوران رم و شمشیرکشان هخامنشی و امپراتوران صحراگرد شمالی باقی و بر جای نیست. هیچ مورخی تا کنون به قانونمندی درونی این صعود و سقوط های ظاهرا مسلم و ناگزیر، پی نبرده و هیچ مکتب تاریخی برای قانون این بازی قدرت گروهی و فردی، که بی استثنا به سرانجامی شوم و ذلت بار و مملو از ناکامی منجر شده،

توضیحی نداشته است، تا آن جا که تاریخ را تنها بیان و توصیف داستان گونه ی دوران بلوغ این عظمت ها و سوگ سرایی بر ویرانه های آن گفته اند.

نوشته ی حاضر تماشای تاریخ از پنجره ای است که قرآن جاویدان بر علل و ابزار این سقوط و صعودها می گشاید، بی حاصلی تخیلات عظمت طلبانه نزد اشخاص و اقوام را، با زبانی سرشار از ناچیزانگاری و تحقیر و تمسخر بیان می کند و آینه ای نگه می دارد تا در آن تماشای عاقبت و آینده ی محتوم قدرتمندترین و قلدرترین مجموعه ی ظهور کرده در تاریخ، یعنی ایالات متحده آمریکا، به روشنی ممکن شود.

«تاریخ» لغت قرآنی نیست، مسلماً در زبان بومیان ایران پیش از پوریم، اگر ملاک را اندک مانده های مکتوب بر سنگ و سفال بگیریم، کاربرد نداشته، در ترکی کهن اشاره ای به آن نشده و در عربی بودن آن تردید قوی داریم، زیرا مصدر و ریشه ای در زبان عرب ندارد و به قطع نمی توان گفت که این واژه، نخستین بار چه زمان، بر قلم و زبان چه کس و بر چه مبنا گذشته، که از پس پیدایی، جای گزین «نبأ» و «قصص» در قرآن شد، موارد مصرف متنوع و حتی مغایر گرفت، به مبدأ حادثه، عین حادثه و ختم حادثه ای، در کل زمان و در اجزاء آن، در تمام اقالیم و یا سهمی از جهان، اطلاق شد و به جای «تقویم» و «دوران» نیز به کار رفت. یک گمان هم می گوید که وام گرفته ای از لغت یونانی «آرخه» به معنای «آغاز ابدیت» است. به هر حال، قانونمند کردن این لغت در هویت ناشناس و در معنا هنوز بی تعریف، طبیعی است که ممکن نباشد. اما همزمان با پیدایی اندیشه ی «مدرنیته»، بر این لغت نسبتاً نوپدید، تمرکز کرده اند و عقلانیت جامد این عصر، عمدتاً برای تبیین درخواست

های سیاسی معاصر، با مقدمه چینی و تکاپوی فراوان، و هنوز هم بدون تعریف اولیه، مکتب «تاریخ‌نگری» را بنیان گذارده است.

در این تلاش اخیر، تاریخ را سرمایه‌ی ملی می‌شمرند و تصویری اختیاری، از سردمدار سلسله‌ای واقعی و یا افسانه‌ای را، الگوی ثابت «هویت‌شناسی» اقوام معرفی می‌کنند و از جمله، هر چند لااقل در ایران، مردمی با تنوع نژادی و زبانی و مذهبی مختلف در امتدادی بسیار دیرینه، تا زمان زخ داد پلید پوریم و آن گاه پس از تجدید حیات اسلامی زیسته‌اند، اما «تاریخ‌نگری» موجود، مفهوم هویت ملی ما را با تعلقات و تصورات درباره سرکردگان سلسله‌ای که در ۲۵ قرن پیش، بنیان و هستی منطقه‌ی ما را برچیدند، یکی می‌گیرد و چنین که شرایط کنونی حکایت می‌کند، «نگاه کنترل شده به پشت سر» دل مشغولی عمده‌ی مردمی است که نیازی مبرم‌تر از توجه به شرایط کنونی و پیش روی خویش ندارند.

در این حوزه‌ی جدید، تاریخ ظاهراً پلکانی برای صعود به تختگاه و بام ترقی شناخته می‌شود، برای هر کارآمدی و یا نالایقی امروز علتی «تاریخی» می‌جویند و برای مدلل کردن آن، اندیشه‌ی ملی را به کاوش عهد ماضی برای بازیابی گم کرده‌های قرون، به گونه‌ای هدایت می‌کنند که هر سنگ و کلوخ و عمارت و جام و نگینی در عالم را غارت شده‌ای، مادی یا ذهنی، از دارایی ملی و علامتی از سرآمدی خویش بگیریم و به سادگی، همدوره‌های تاریخی و همسایگان دور و نزدیک خود را، دشمن غدار دیرینه و اکنون خود بینداریم! جهت عمده‌ی این «تاریخ‌نگری»، که با مراکز و کرسی‌ها و کورس‌های دانشگاهی و مقولات «شناخت» پشتیبانی می‌شود، تغییر جهت «چاره‌اندیشی‌های

ملی» به «اکتشاف مفاخرات و معاندین پیشین» با چنان مدعاها و مراتب غریبی همراه است که با هیچ ترفند عقلی تعیین محدوده و معیار آن میسر نیست.

در این «تاریخ ستایی» هر یک از ملت های عبور کرده از تجربه های دیرین، به نحوی مدعی بنیان گذاری مقوله های کلی و بنیانی رشداند و هستی عمومی بشر را فقط مدیون تلاش های علمی، هنری، فنی و فرهنگی اجداد خویش می شمرند! دست آورد و دستور این پیشگامی به صورت بازارهای عرضه لوازم مصرفی پیشینیان در مراکزی است که با دقت تمام و کاملاً کارشناسانه، در ساده ترین بیان، از آب کره می گیرند. برای تفریح خاطر خردمندان و نمایش تناقض این قضیه، تمام این مدعاهاى جدید تاریخیگری، که به هر بهانه ظاهر آن را به بزک «علم» آراسته اند، از سوی مراکزی تبلیغ می شود، که گرچه خود را در عالی ترین مدارج تکنولوژی و ترقی و فرهنگ و هنر و دانش و تمدن قرار می دهند، ولی هیچ یک پیشینه تاریخی دراز مدت ندارند!!؟

این حقه بازی مفتضح، آن گاه به اوج نمایشی خویش می رسد، که ملت های کهن، گرچه با دیدن قطعه سنگ یا پاره فلز زیر خاک مانده ای، از بقایای میراث کهنه پیشینیان خویش، به تصورات برتری طلبانه ی قوم ستایانه و نژاد پرستانه مبتلا و مجبور می شوند، اما در عین حال باید که باور و اندیشه و دریافت های عقلایی دیرین خود را دور بریزند و از «سنت» هائی، که کهنه و پوسیده معرفی می شود، دوری گزینند! بدین ترتیب این دم خروس برافراشته اثبات می کند که «تاریخیگری» در کار تبادل تجارب و تفکرات مستقل و آزموده ی ملت های کهن، در قبال قیمت گذاری و حراج عتیقه جات آنان است! از آغاز، مهار کامل این

«تاریخ‌نگری» نوبنیاد را غربیان و درست‌تر این که بگوییم یهودیان به دست داشته‌اند و فرصت‌ها و فرآورده‌های آموزشی بسیاری را با عناوین پرطمطراق فراوان فراهم کرده‌اند، تا بازیگران تازه‌ای را به صورتی سازمان‌یافته، برای سالن این نمایش جدید خویش تربیت کنند، که با هیچ فن و ترفندی اندازه‌گیری دانایی و دریافت آنان ممکن نمی‌شود.

اینک هر کسی می‌تواند «شرق‌شناس»، «ایران‌شناس»، «مصرشناس»، «خراسان‌شناس»، «زبان‌شناس تاریخی»، «هنرشناس باستانی»، «خط‌شناس» و ده‌ها عنوان دیگر دست‌ساز «تاریخ‌نگری» را زیبنده‌ی خویش شمارد، به شرط این که در صحت یافته‌ها و داده‌های بنیان‌گذاران محفل «تاریخ‌نگری» تردید نشان ندهد، مثلاً تاریخ ایران را با باور چشم‌بسته‌ی داده‌های این بنگاه‌ها طبقه‌بندی کند، کورش منجی یهود از اسارت بابل را به عنوان ناجی بشریت بستايد، شرایط طلوع اسلام در ایران را لعنت کند و گرچه این دو پدیده، به طور طبیعی، بخشی از تاریخ پذیرفته‌شده‌ی ایران است، اما «تاریخ‌نگری» یکی را هویت عمومی «پرافتخار» و دیگری را نقیض و نقطه‌ی مقابل آن تبلیغ کرده است. کوشش برای رد و یا جا به جا کردن این دو داده‌ی «تاریخ‌نگری»، حتی با محکم‌ترین اسناد و اطلاعات نیز، بلافاصله و با هیاهو، یک اقدام ضد ملی و دشمنی با «افتخارات اجدادی» و هویت دیرین معرفی می‌شود، زیرا برای اثبات چه گونگی و چرایی لزوم توجه ستایشگرانه شما به دوره‌ای و گریز و نفی و نفرت از دوره‌ای دیگر، مجموعه‌ای از تفسیرهای گم‌راه‌کننده را بر هر قطعه شیئی، هر کتیبه، هر کتاب کهنه و هر روایت و نقل بی‌صاحبی گذارده‌اند و از آن که در صورت فقدان و یا کمبود در هر مقطعی، ابزارهای «تاریخ‌نگری» مورد

نیاز خود را در مراکز تخصصی لازم، بازسازی و در موارد بسیار، جعل و اختراع کرده اند، پس موشکافی داده های موجود را برنمی تابند و برای مواجهه با آن به احساسات خام ملی گرایانه و قوم پرستانه متوسل می شوند. با این همه و برای اثبات نوپدید بودن این توطئه، کافی است توجه کنیم که ردپای این «تاریخگری» در اسناد و تالیفات مورخین کهن دیده نمی شود و تا قرن اخیر، مدارج تاریخی، تاریخ طبقاتی، فلسفه ی تاریخ، تاریخ علمی و یا هر رده بندی دیگری از تاریخ، مقولاتی نامفهوم بوده است.

«تاریخ چیست؟ تاریخ وقتی باشد اندر زمانه سخت مشهور که اندر او چیزی بوده است، چنان که خبرش اندر امتی بر امتان پیدا شود و بگسترده چون دینی و کیشی نو شدن یا دولتی و مرگوهی را پیدا شدن یا جرمی بزرگ یا طوفانی هلاک کننده و مانده ی آن چنانک آن وقت زمانه را آغاز کنند نه به حقیقت و طبع. و سال و ماه و روز همی شمردن تا به هر وقتی که خواهند و اندازه های روزگار و اجل و مهلت بدان بدانند و وقت ها دانند که کدام است پیش و کدام است ز پس». (ابوریحان بیرونی، التفهیم، چاپ همایی، ص ۲۳۵)

چنان که می خوانیم، تعریف بیرونی از تاریخ، حادثی است، بنیان و زیرساخت ندارد و عامل تحرک و تعالی و قانونمند معرفی نمی شود. او حتی مقصد دوران شناسانه ی تاریخ را با معنای تقویمی آن می آمیزد و آشکارا سئوالی را که خود طرح کرده، مزاحم می بیند و بدون پاسخ می گذارد. در اندیشه ی بیرونی، تاریخ به عنوان یک عامل و ابزار بروز و ظهور حوادث نیز طرح نیست و «جرمی بزرگ، دینی نو و پدیداری

دولتی تازه»، حادثه ای است بدون علت و انتظار، درست مانند «بروز طوفانی هلاک کننده» و مانند آن.

«ابوجعفر گوید : در این کتاب جز ملوک و پیمبران و خلیفگان را، که شاکر نعمت خدا بودند و نعمت بیش تر یافتند، و آن ها که نعمت شان به آخرت افتاد و آن ها که کفران کردند و در ایام حیات متنعم بودند، بیاورم از آغاز خلقت و چیزی از حوادث ایام شان را یاد کنم که عمر از استصقای آن کوتاهی کند و کتاب ها دراز شود و مدت شان و آغاز و انجام کارشان بگویم و روشن کنم که آیا پیش از ایشان کس بوده و چه بوده و پس از آن ها چه شده و معلوم کنم که جز خدای واحد قهار دارنده ی آسمان ها و زمین و مخلوق آن، کس قدیم نباشد». (طبری، تاریخ، جلد اول، ص ۶)

طبری نیز تاریخ را نقل حادثی ایام می داند، قدمت را از آن خدا می شمارد، از منعمین منکر و از درویشان عاقبت به خیر می گوید، آمد و شد افراد و قدرت ها و خبر ملوک و پیامبران را، سیر و سلسله ای بنیادین و مقرر و بی تأثیر بر یکدیگر می شناسد، به طور واضح وظیفه و نظمی را برای تاریخ قبول ندارد و قانونمندی در آن را مسلم نمی داند. نکته ی بدیع خفته در همین متن کوتاه، انتظار طبیعی «انجام» برای «آغاز» هر پدیده ای است که از نظر طبری تاریخی تصور می شده، بی این که برای انجام و یا آغاز این رخ داده های تاریخی توضیح و ترتیبی عرضه کند.

«اما بعد، تاریخ از فنون متداول در میان همه ی ملت ها و نژادهاست، برای آن سفرها و جهان گردی ها می کنند، هم مردم عامی و بی نام و نشان به معرفت آن اشتیاق دارند و هم پادشاهان و بزرگان به شناختن آن

شیفتگی نشان می دهند و در فهمیدن آن دانایان و نادانان یکسانند، چه در ظاهر اخباری بیش نیست درباره ی روزگاران و دولت های پیشین و سرگذشت قرون نخستین، که گفتارها را به آن ها می آریند و فرصت جهان گشایی می یابند و به آبادانی زمین می پردازند تا ندای کوچ کردن و سپری شدن آنان را درمی دهند و هنگام زوال و انقراض آنان فرا می رسد». (ابن خلدون، مقدمه، ص ۲)

ابن خلدون هم، که با مورخین صدر اسلام ۵ قرن فاصله می گیرد و در نظریه پردازی تاریخی، مقدم تر و مقوم تر است، به تاریخ چنان می نگرد که اسلاف او. می گوید برای فهم تاریخ «باید سفر کرد» و در فهم تاریخ «دانا و نادان» را یکسان سهیم می کند، زیرا که آن را اخباری بیش درباره روزگاران نمی داند و برای آرایش گفتار، او هم از آمد و رفت قدرت ها می گوید، بی این که عامل آمدن و علت رفتن جهان گشایان و دولت ها و اقوام را شناسایی و معرفی کند و هر چند از «دانش تاریخ» می گوید و برای رخ دادها «عوارض ذاتی» می شناسد، اما بررسی او نیز به نتیجه ای مدرسه ای نمی رسد و برای تسلسل تاریخی عاملی می آورد، که خواهیم خواند، برداشت مستقیم او از قرآن است و به صورت کلی می گوید: «ستمگری منشأ حوادث تاریخی است» و بدین سان گام مبهم و ناروشنی به سوی برداشت درست از تاریخ برمی دارد.

«ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، که خدای اش رحمت کند می گوید، در کتاب هایی که دانشمندان در مورد اخبار نخستین نوشته اند چنین یافتم که محل سکونت آدم (ع) منطقه حرم مکه بوده است و به روزگار مهلیل پسر قینان پسر انوش، پسر شیث، پسر آدم، که در زمان خود سالار و سرور فرزندان آدم و جانشین او در حکومت بود. و پدر و نیاکان اش هم

همچنین بودند شمار آدمیان بسیار شد و در مورد محل سکونت میان ایشان ستیزه درگرفت و مهلیل ایشان را به چهار جهتی که بادهای از آن جهات می وزند پراکنده کرد و اسکان داد و فرزند و فرزند زادگان شیث را به گزیده تر منطقه زمین که عراق است فرستاد و ایشان را در آن سکونت داد». (ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۵)

این آغاز کتاب دینوری، کلامی قابل فهم ندارد. چنان که سراسر کتاب او مشحون از مطالب بی قواره ای است که داده های آن از غربالی به درشت دانگی دریاها هم نمی گذرد. در این جا می گوید که میان نام من درآوردی مهلیل و آدم ابوالبشر چهار نسل فاصله است و در همین زمان کوتاه، که هنوز هر چهار نسل زنده اند، شمار آدمیان را چندان فزونی می دهد و فضای زیستی را چندان تنگ می کند، که نوترین نسل، یعنی مهلیل، نسل اول، یعنی آدم بزرگوار را از مکه به عراق و بقیه را به جهات دیگر تبعید کند! تمام صفحات کتاب دینوری، که به معرفی ابن ندیم به فرهنگ اسلامی وارد شده، با همین قبیل و بدتر از این مطالب نامطلوب انباشته است. بی شک سازندگان و مؤلفین چنین کتاب ها، که به راستی با تعلقات و تدارکات آنان ناآشنایم، مسلم است که داعیه و دغدغه ی جست و جوی نیرو و پویه ی تاریخ و توضیح و تعریفی برای مقصد گفتارشان و برداشتن گامی در شناخت بی راهه ی تاریخ نداشته اند.

«کتابی است که در آن تواریخ و سرزمین ها یا (شهرها) و دریاها و گونه های ماهیان آمده است. در این کتاب دانش نجوم و شگفتی های جهانی و اندازه شهرها و آبادی هر یک از آن ها و درندگان و شگفتی های هر یک و مطالبی غیر از آن آمده است. این کتاب ارزشمند بابی درباره دریایی که میان سرزمین «هند» و «سند» و «غوز»، «یاجوج» و ماغوز «مأجوج» و کوه قاف و سرزمین سرنذیب و ابوحبیش مردی است که

دویست و پنجاه سال عمر کرد، و در یکی از سال ها که در ماغوز اقامت کرده بود، حکیم سواح را دید، و او وی را به گردش برد و ماهی را که (باله های اش) مانند بادبان کشتی بود به او نشان داد... در این دریا نوعی ماهی است و ما یکی از آن ها را شکار کردیم که در ازای آن ۲۰ ذراع بود. سپس شکم آن را شکافتیم از آن ماهی مانند خودش بیرون آوردیم. شکم آن (ماهی دوم) را نیز شکافتیم از آن نیز ماهی دیگری از همان نوع بیرون آمد. پس از آن شکم (ماهی سوم) را نیز شکافتیم در شکم او نیز ماهی همانند آن وجود داشت. همه این ماهی ها زنده و در حرکت بودند و در صورت به یکدیگر شباهت داشتند، این ماهی بزرگ با آن خلقت بزرگ اش «وال» خوانده می شد، ماهی دیگری که درازای اش یک ذراع بود، لشک خوانده می شد همراه وال بود. هر گاه وال سرکشی کند و به آزار ماهیان دریا بپردازد این ماهی کوچک بر او مسلط شده و در بن گوش اش می رود از او جدا نمی شود تا آن که او را هلاک کند. گاهی ماهی کوچک به کشتی می چسبد و ماهی بزرگ از ترس او به کشتی نزدیک نمی شود و از آن ماهی کوچک (لشک) می گریزد. در این دریا نیز ماهی است که صورت اش مانند صورت انسان است و بر فراز آب پرواز می کند، نام این ماهی میج است». (سلیمان تاجر سیرافی، سلسلة التواریخ، ص ۴۰)

ما با چنین نوشته هایی نیز رو به روییم که اصول و قوانین و نظم ریاضی و عقلی جهان را ندیده می گیرند و به مذاق و خوش آمد عوام و رخنه در خیالات آن ها زمزمه می کنند. تولید و تولد کتاب «سلسلة التواریخ» را، با قرینه هایی، به نیمه ی نخست قرن چهارم متعلق می دانند. آیا در قرن چهارم هجری چنین کتاب ها و از این دست مطالب چه میزان خواستار و خریدار داشته است که کسانی به تألیف آن ها تحریر

و تشویق شوند؟ و از آن نامطلوب تر چه مقدار از مطالب کتاب های قرون سوم تا هشتم میلادی را، که مورد برداشت «تاریخگری» امروز جهان و مأخذ و منبع غالب دائرة المعارف های خودی و غیرخودی بوده، از چنین دست نوشته های بی اساس ساخته اند؟ آیا از این گونه نگارشات اصولاً می توان انتظار اعلام نظری در موضوع بنیان شناسی تاریخ داشت، تا دست مایه ی تفحصات جدید کنیم؟

«و بیش تر مردم عامه آنانند که باطل ممتنع را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی هم چون او گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره ای دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگ ها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید، جزیره از جای برفت. نگاه کردیم ماهی بود، و به فلان کوه چنان و چنین چیزها دیدم، و پیر زنی جادو مردی را خری کرد و باز پیر زنی دیگر جادو، گوش او را به روغنی بیندود تا دوباره مردم گشت، و آن چه بدین ماند از خرافات، که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند، و سخت اندک است عدد ایشان، و ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند... و من که این تاریخ بگرفته ام، التزام این قدر بکرده ام تا آن چه نویسم یا از معاینه ی من است یا از سماع درست از مردی ثقه، و پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی». (بیهقی، تاریخ، ص ۹۰۵)

بیهقی، که کتاب اش استثنای شمرده می شود و خود به قرن پنجم متعلق است، از فراوانی تألیفات عوام پسند، شمار کثیر نادانان، قلت دانایان و

فراوانی احمقانی که هنگامه‌ی تاریخی باب عوام از قماش شاه نامه می سازند، خبر می دهد و این که پس از مدت ها کتابی دیده به خط ابوریحان، نه خرافات عام پسند، که در ادب و فضل و هندسه و فلسفه، تا بتواند ابوریحان را بستاید، از گزیدگان بشمارد و صاحب خرد بشناساند و این ابوریحان همان است که نقلی در باب تاریخ، از کتاب «التفهیم» او، در ابتدای این مقال خواندید، ناتوان در بیان. و با تأسف بسیار، از بیهقی بی مثال نیز، از آن باب که مقدمه و فصول نخست کتاب او را نیافته ایم، نظر مستقیمی در باب تاریخ، الا چنین اشارات مختصر و معیوب، نداریم: «و از این جهت است حرص مردم تا آن چه از وی غایب است و ندانسته و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار، چه آن چه گذشته و چه آن چه نیامده است و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آن چه نیامده است راه بسته مانده است که غیب محض است که اگر آن مردم بدانندی همه نیکی یا بدی و هیچ بد بدو نرسیدی، و لا یعلم الغیب الا الله عزوجل. و هرچند چنین است خردمندان هم در این پیچیده اند و می جویند و گرد بر گرد آن می گردند و اندر آن سخن به جد می گویند که چون نیکو در آن نگاه کرده آید بر نیک یا بد دستوری ایستد. و اخبار گذشته را به دو قسمت گویند که آن را سه دیگر شناسد: یا از کسی ببايد شنید و یا از کتابی ببايد خواند و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راست گوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدای آن را. و کتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند، شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند». (بیهقی، تاریخ، ص ۹۰۴)

پس به بیهقی هم، اخبار گذشتگان ناگزیر از دو مجرای می رسیده است: از کتاب های پیشین و از صاحبان نقل، و هر دو، چنان که خود می گوید، مشکوک و لازم الاحتیاط و مشروط اند: گوینده باید ثقه باشد، کتاب را خرد قبول کند و کلام خدا مؤید آن باشد و از آن که تمامی اسناد اسلامی در موضوع تاریخ، از آغاز ذیل بر یکدیگرند، بی شک و بنا بر فرمان عقل، اگر رگه ای از نا درستی به کتابی رخنه می کرد، همان را منبع انتقال بعدی می شمردند و حاصل این که آسیب گسترده تر و با شروط بیهقی نامنطبق تر می شد، چنان که شده است. با این روش، توقع و انتظار ورود به مبانی تاریخ، در تألیفات قرون اولیه ی اسلامی نمی رود و آن سؤال بی جواب، که امروزه پیاپی از یکدیگر در باب «چیستی و علت های تاریخ» می پرسیم، در آغاز تألیفات اسلامی، برای مورخین، مطرح و مبنا نبوده است، زیرا که بیهقی شرط فهم و درک و دریافت تاریخ را، رنج عملی بر خویش نهادن و گشتن گرد جهان می داند، نه غور و غوطه در اندیشه های تاریخی، که به زمان او کاربردی نداشت و مفهوم نبود.

«همه ی اقوام، از سلف و خلف، از طرفداران شریعت و غیره تاریخی دارند که در بیش تر کارهای خود بدان مراجعه و اعتماد کنند و **خلف** از **سلف** و **باقی مانده** از **گذشته** آن را نقل می کند و به کمک آن حوادث بزرگ و اتفاقات مهم را که به روزگاران سلف بوده می شناخته اند اگر ضبط و دقت تاریخ نبود اخبار نبود و آثار نمی ماند و نسب ها فراموش می شد بدین جهت اسکندر مردم مملکت خویش را مکلف کرده بود که حوادث ایام او را ثبت کنند و تاریخ و سرگذشت او را محفوظ دارند که آثار کوشش او محو نشود و جنگ ها که با دشمنان کرد و پادشاهان که کشت و ممالک که گرفت از یاد نرود، زیرا می دانست که مردم از روی

تنبلی و کم کاری در کار نقل خبر و ثبت حوادث سستی کنند و از آن غافل مانند». (مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۱۷۷)

مسعودی هم از تاریخ همین می داند و می گوید، که می خوانید. اگر لااقل به زمان بیهقی، توسل به کتاب هایی برای برداشت میسر بوده، در نقل مسعودی هم، که در اوائل قرن چهارم زیسته، اشاره ای به مرجع کتاب نمی بینیم، چنان که مثل و نمونه ی او برای نگارش تاریخ، اسکندر است و نه حکمرانی از جهان اسلام! بدین ترتیب مورخان صدر اسلام و دیگر مورخان جهان، تا دو سده پیش، جز بیان حوادث روزگار و همان صعود و افول ها نقش و نظر و مسئولیتی برای تاریخ مقرر نکرده اند و آن توهمی را که امروز به صورت پیوستگی همه چیز عالم و آدم به تاریخ پراکنده اند، از اجزاء سیاست های جهان گردانان است که پشت درهای بسته ی مراکز دانشگاهی وابسته به کلیسا و کنیسه تنظیم و توزیع می شود و آغاز و الزامی دارد که بر زبان گزیده ترین شان به الحان و الوان مختلف چنین گذشته است :

«موضوع آلمان خیلی فرق دارد. آلمان ها همواره در آن واحد از عهده هر دو جنبه تاریخ نویسی برآمده اند: هم در تحقیق جزئیات بسیار ماهر بوده اند، و هم نظریات کلان داشته اند. درست است که مومسن پس از مدتی در مورد کار درخشان خود، تاریخ روم، کمی به پوزش خواهی افتاد - چون به مرور زمان پنداشت ناشیانه نوشته است - ولی تاریخ نویسی آلمان در نسل بعد مردانی چون ادوارد مایر بیرون داد که قادر بود سراسر تاریخ باستان را از مأخذ اصلی بفهمد - و بعد از او دیگر کم تر کسی از عهده ی این کار برآمد. بنابراین آلمان ها همیشه ذوق و شوق تعمیم و مشاهده ی کل و فلسفه ی تاریخ را داشته اند». (آرنولد توین بی، مورخ و تاریخ، ص ۷۱)

درست در همین جا بار دیگر آن دم خروس پنهان ناشدنی بیرون می زند و معلوم می کند که آلمان ها در این مسابقه ی «تاریخ فهمی» و «تاریخ نویسی» و «تاریخیگری» از دیگران پیش افتاده اند و غولی چون «ادوارد مایر» زاده اند که «قادر بوده است سراسر تاریخ باستان را از مآخذ اصلی بفهمد». اما این مآخذ اصلی، حتی اگر ظن جعل را که در باب بسیاری از عناوین مکتوب قابل اثبات است، از تمامی آن ها برداریم، مگر جز از آن کتاب هایی بوده است که چند نمونه ی آن را به اجمال ورق زدیم؟ به راستی چه چیز قابل فهمی در میان آن نوشته ها مخفی مانده بود که حق کشف آن به مایر تعلق گیرد و مگر می توان بدون هیچ نقد و ارزیابی، از مسیر بازخوانی چنان مآخذ اصلی، مدعی فهم «کل و فلسفه ی تاریخ» شد؟! و از آن که لااقل درباره ی اسناد شرقی، تا زمان مایر و تاکنون برخورد نقادانه نخوانده ایم پس به واقع عصای دست این مستشرقین و بنیان گذاران مکتب «تاریخیگری» جز همین پاره کهنه کتاب ها نیست، که بیهقی هم مناسب طبع عوام می شناخت و تاریخ نویسی و «تاریخیگری» جدید، اگر بخواهیم به توصیه ی بیهقی فقط کتاب هایی را شایسته ی نقل بگیریم که در نزد خرد مردود نباشد و شنونده آن را باور دارد، پس به کلی بی پایه و تکیه گاه می شود و در خدمت منافع سیاسی و فرهنگی و ابزار انتقال باور و بنیادهایی قرار می گیرد که اثبات عقلی حضور و قبول منطقی وجود آن ها ناممکن است.

«توین بی : اجازه دهید با تاریخ هایی که به **عمد** مغرض و جانب دارند شروع کنیم. روزنبرگ نمونه خوبی است، اما مورخان معمولاً بر تعصب و غرض ورزی خویش با مهارت بیش تری سرپوش می نهند. کنفرانس های مربوط به تاریخ بسیار است - نه کنفرانس های **فی الحقیقه علمی**، بل که کنفرانس هایی که پشت سرشان هدف سیاسی است - و در این

مجالس بر اختلاف ها نقاب بحث و فحص روشن فکری زده می شود...
مسایل همه بر مبنای ملاحظات ملی - سیاسی مشروح بحث می
شوند. کسی که فاقد وابستگی سیاسی است، اغراض پشت این مباحثات
را بی درنگ تشخیص می دهد. سپس - و این مطلبی دشوارتر است
- جمعی بر آن اند که حقیقت مسلم و جاودانی جهان را یافته اند. اگر شما
یهودی باشید و تفسیر مسیحیان را از تورات بخوانید، مشمئز و حیران می
شوید که اینان چه بی پروا معنی واضح و اصلی «عهد عتیق» را تحریف
کرده اند تا نبوت مسیح مصداق پیدا کند. اما اگر تورات را از نو مرور
کنید می بینید - همان طور که نقدهای معتبر روشن ساخته - خود یهودی
ها هم تاریخ را تحریف کرده اند تا با نظریه ی وحدانیت یهود از تاریخ -
یعنی مشیت آسمانی یهوه، خدایی بی مثال، در شکل دادن تاریخ امور بشر
- وفق دهد. باری، این شکل دادن گذشته به فراخور فلسفه ی یک دین
متعال، از کار روزنبرگ محترم تر و به همین جهت بسی هراسناک تر
است. به کنه تحریفات هم نمی توان پی برد. باستان شناسان توانسته اند
داستان انجیل را از دیدگاه فنیقی ها و فلسطینی ها تا حدی بازنویسی کنند.
از نوشته های فنیقی و فلسطینی البته چیزی باقی نمانده است، اما آثار و
قراین فرهنگ مادی و مذهبی آن ها رفته رفته از بقایای معابد و نقوش و
امثالهم به دست ما رسیده است. برای نمونه، در شمال سوریه، در محلی
به نام رأس الشمره، لوحه هایی از زیرزمین کشف شده که قدمت آن ها به
قرن چهاردهم پیش از میلاد می رسد و حاوی اساطیر فنیقی زیادی است.
بدین ترتیب باستان شناسان می توانند قسمتی، نه تمامی، دعوای گذشته
فنیقی ها و فلسطینی ها را باز یابند و نشان دهند که محتویات انجیل را
یکسره نباید باور کرد، و باید به خاطر سپرد که یهودیان این روایت را
به خوردمان داده اند. تصویری که از روابط یهودیان و همسایگان آن ها

برای مسیحیان به میراث مانده سراپا از چشم قوم یهود است. حتی مسیحیان دشمن یهود هم نتوانسته اند از چنگ این تاریخ ساخته و پرداخته ی یهودی بگریزند. پس فاتح امتیاز بزرگی دارد، و یکی از چیزهایی که مورخ باید مراقب باشد آن است که قصه ی گذشته را منحصر ا فاتح برای آیندگان نگوید».

(توین بی، مورخ و تاریخ، ص ۱۸)

همین توین بی را هم، از آن که پوریم را حادثه تاریخی نمی شناسد و نامی از آن در سطور آثار و در اعلام کتاب های اش ندارد، در چنگ تاریخ ساخته و پرداخته یهود اسیر می بینیم، چنان که در همین متن معترض هم آن نکته ی تاریک شناخت تاریخ همچنان ناروشن باقی می ماند. ارزیابی اشاره ی توین بی به کنترل کنیسه ای این «تاریخیگری» نوین، با تمام آلات و ادوات آن و در جزء و کل، یعنی مورخ سازی و محقق تراشی و باستان شناس پروری و تربیت کاوشگر و هنر شناس جهان باستان و خط شناس و زبان شناس تاریخی و موزه دار و گرداننده سالن های حراج عتیقه و ده ها کرسی مشغول به شناخت دیرینه ی ایران و شرق و اسلام و هند و مصر و چین، به ساده ترین صورت و تنها با توقف در اسامی اشخاص و مراکزی ممکن می شود که مردم دار این توطئه «تاریخیگری» تازه اند و چه ساده لوح و عوام اندیش مردمی باشند، که چون ایرانیان، ناگهان و به فاصله ای کم از صد سال، دست و پا را به ده ها و صدها رسن باستان پرستی و نیایش اجداد و باور «تاریخیگری» بسته اند. آن ها و فقط بر مبنای داده های نادرست «تاریخیگری»، مثلاً جنس و نوع ساخت عصای دست داریوش را، نشان عظمت و اقتدار و دانایی او می دانند و با توسل به انبوهی حدس و گمان

در باب تولید فنی و نقوش هنری آن، سرپای حکومت اش را در دریایی از توانایی های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و مدیریت استثنایی باستان غرقه می کنند و اعتنایی به این نکته ندارند که حاصل ملی تمام این تصورات هیچ است و حتی با فرض حداکثر صحت در این مفاهیم نیز، تنها می تواند به بدیهیات غیر کارسازی بدل شود و سلطه ی یک سیستم بسته ی متکی بر مدار سرکوب را ثابت کند که نمی تواند برای اندیشمند امروز قابل اعتنا باشد، زیرا همین برآمدن های مقتدرانه و فروریزی های مسلم بعدی آن ها، که هنوز پیایی در زمان و در پیش چشم ما رخ می دهد، به توضیحی قانع کننده و با اصطلاح خودشان «علمی» نیازمند است، که هنوز به پیش سخن آن نیز نرسیده اند.

«اکنون برویم به سراغ مورخ. وی مانند مردم عادی معتقد است که اعمال انسانی عللی دارد که اصولاً قابل تشخیص است. اگر این پندار را نپذیریم تاریخ، و نیز زندگی روزمره، ناممکن خواهد شد. وظیفه ی خاص مورخ است که این علل را بازجوید. لابد فکر می کنید که این امر مورخ را بر آن می دارد که به جنبه جبری رفتار انسانی توجه ویژه ای مبذول دارد: اما مورخ اختیار را رد نمی کند مگر بر اساس این فرضیه ی ناموجه که اعمال اختیاری فاقد علت است. ضمناً درباره مسئله ی اجتناب ناپذیری هم خود را به زحمت نمی اندازد. مورخان، مانند افراد دیگر، گاهی گرفتار لفاظی می شوند و رویدادی را «اجتناب ناپذیر» می خوانند و حال آن که مقصودی جز این ندارند که پیوستگی عوامل، شخص را وامی دارد تا وقوع آن را سخت محتمل انگارد». (دی. اچ. کار، تاریخ چیست، ص ۱۴۰)

اینک کار را به آن جا رسانده اند که بگویند زندگی روزمره بدون داشتن اندیشه ای در باب تاریخ، متوقف می ماند. اما به واقع میان این نو نوشته ی «کار» و آن گفتار نقل شده از کتاب التفهیم بیرونی، که در صدر این مقال آوردم، یعنی پس از گذشت هزار سال، کم ترین فاصله ای در بیان و در نتیجه گیری وجود ندارد. «کار» هم مثل «ابوریحان» در تبیین «چیستی» و «چرایی» تاریخ جز لفاظی نمی داند و می کوشد بر ناتوانی و نادانی تاریخی اش سرپوشی از به اصطلاح «اما»ها و «اگر»ها بگذارد. در حقیقت «تاریخگری» نه فقط بر درک تاریخی ما نیفزوده، بل جذابیت اندیشیدن به تاریخ، به عنوان قصصی عبرت آموز را هم از مردم گرفته است، آن هم درست در حالی که مراکز تخصصی تاریخ، بسیار تاریک و در بسته اند و برای ورود به محفل آن ها دانستن ده ها اسم شب و عدد رمز را ضروری شمرده اند. مراکز «شناخت» تاریخی، مثلاً «ایران شناسی»، تنها حضور آن شخص و اندیشه و نظر تاریخی را رسمی می شناسد، که پیشاپیش با ارائه مقاله قابل عرضه ای، خود را در یکی از نشریات رسمی وابسته، به اصطلاح «ثبت» کرده باشد و بدیهی است که نشریات رسمی آن ها هم آماده نباشند که به نظریات مغایر «تاریخگری» اعتنایی کنند و همین دور باطل، محافل همپیوند با «تاریخگری» و «اصالت نژادی» و از این قبیل را به میزگرد جادوگران و حاضر کنندگان «ارواح پیشینیان» شبیه کرده است.

«چرا به تحریر این کتاب دست زده ام: نویسنده که در اواخر دوره ی سرشار از خوش بینی ملکه ویکتوریا به دنیا آمده و در اوان عمر با پیش آمد جنگ جهانی رو به رو شده است، طی زندگانی خود از همانندی های سرگذشت جامعه خویش با تجربیات جهان هلنی سخت به حیرت افتاده بود و تحقیق در این زمینه رکن عمده ی تحصیلات اش را تشکیل داد و همین

جریان چند سوال را در ذهن او برانگیخت: چرا تمدن ها از بین می روند؟ و آیا تمدن غرب هم سرنوشت تمدن هلنی را در پیش دارد؟ از این رو دامنه ی تحقیقات اش به درازا کشید تا شامل ماجرای انحلال سایر تمدن های شناخته شده نیز بشود و بدین وسیله تسهیل بیش تری در کشف پاسخ سوالات اش فراهم شده باشد. نویسنده سرانجام بررسی های خود را به داستان تکوین و رشد تمدن ها کشانید و بدین گونه بود که کتاب «تحقیقی در باب تاریخ» نگاشته یافت». (توین بی، تحقیقی در باب تاریخ، ص ۱۱)

هنوز رد پای همان سؤال بی جواب مانده ی نخستین را، در آخرین تولیدات «تاریخیگری» نوین نیز شاهدیم. توین بی نیز، بدون حصول اندک موفقیتی، در توضیح و تبیین «تاریخیگری» وا مانده و کتاب کوچک او، «تحقیقی در باب تاریخ»، مسلم می کند که چنین تحقیقی، که موید هدف های آنان باشد، نامیسر است، زیرا تاریخ قابل بازسازی و بررسی نیست و عوامل و ابزار لازم برای تحقیق علمی را ندارد و مبتدی ترین ابهامات آن جا بروز می کند که نمی دانیم این پرفسورهای عالی مقام، که خود را مشغول و مسئول «شناخت» تاریخ معرفی می کنند، به چه دلیل پرفسورند، زیرا هنوز هم هیچ ابهامی از تاریخ و رفتارهای مرتبط با آن را نگشوده اند و آن چه را تا به حال از آنان دیده ایم، جز افزودن کوه وار قصه های جدید بر همان قصه های پیشین مانده از جهان باستان نبوده است و این سرگردانی و پریشان نویسی ها، به گمان من، علتی ندارد جز این که تمام این حضرات دانشوران و پرفسوران ناگزیر بوده اند تاریخی بسازند که پای یهود در نسل کشی کامل پوریم به میان کشیده نشود!

و همین جا و در میان این دو ناگزیری دیرینه و نو پدید، نگاه متین قرآن به تاریخ را، بدون هرگونه حشوی، مستقیم و محکم می بینیم و اشاره های عام فراوان اش به سرنوشت جوامع را آسان ترین راه دسترسی به رمزگشایی تاریخ می شناسیم.

«و لكل امه اجل، فاذا جاء اجلهم، لا يستأخرون ساعه و لا يستقدمون: و جوامع در زمانی معین، بدون ساعتی تاخیر و تعجیل، فرو می ریزند.» (اعراف، ۳۴)

در پس این آیه ی قاطع و مقتدر، ساده ترین حکم تاریخی مسلط و حاکم بر جوامع انسانی مسود است، زیرا قرآن کریم، بدون اعتنای معین به حوادث و اشخاص، تاریخ و رخ دادهای مرتبط با آن را، از اجزاء تربیت آدمی و مدارج و مناسک سالم سازی محیط های تجمع انسانی می شناسد. قانونمندی تاریخ در قرآن تعریف مشخص و لایتغیر و پیامی واضح و معین دارد: قدرت ها و مدعیان فانی اند، حاکم بر سرنوشت آدمیان نیستند و بیش تر نمایشی از ناکامی کج اندیشی و کج اندیشان شمرده می شوند، آن گاه که جایگاه خویش گم می کنند و علم طغیان برمی دارند و این برآمدن و فروریزی، چنان که قرآن می گوید، سرنوشتی است حاصل سرشت و مشیتی معین، که قرآن به عبرت آموزی از آن دعوت می کند:

«قد خلت من قبلهم سنن، فسیروا فی الارض، فانظروا کیف کان عاقبه للمکذبین. هذا بیان للناس و هدی و موعظه للمتقین: این روش ها نزد پیشینیان نیز متداول بود. پس بر زمین گذر کن و بنگر که بر نفی کنندگان چه گذشت، حاصل این کار آگاهی مردم و راه نمایی نخبگان است.» (آل عمران، ۱۳۸، ۱۳۷)

بدین ترتیب قرآن برای بیان تاریخ تنها یک روشمندی می شناسد: معلوم کردن بی حاصلی کج اندیشی در تجربه های مکرر قومی و فردی، که به طلوع و غروب تجمع ها، اقوام و افراد می انجامد. از دیدگاه قرآن، تاریخ پدیده ی پیچیده ای نیست. می گوید که جوامع انسانی نیازمند تربیت اند و خداوند برای هدایت آنها نمایندگان و رسولانی می گمارد، رسولان تبعیت نمی شوند و جوامع فرو می ریزند. عامل انحطاط در این چرخه، هیچ یک از پدیده های تاریخی شناخته شده در «تاریخگری» مدرن، مثلاً نیروی کار و ابزار تولید و اندازه گیری سود نیست. در این جا فرم بندی جوامع انسانی، موکول به پیش نیاز پذیرش محدودیت ها و آمادگی تبعیت از فرامینی است، که از مدیریت بنیانی عالم به صورت کتاب های آسمانی صادر شده است. آن کس که اندازه و جایگاه و وظایف خود را در مجموعه ی خلقت می شناسد و به اوامر سازمان دهنده ی هستی تسلیم می شود، «مومن» است و در مدارج تطابق خویش با جمع و در رعایت حقوق عمومی، می تواند تا ارتفاع یک «متقی» هم صعود کند. قرآن با صراحتی بی نظیر هر جامعه ای را که استعداد درک و دنبال گیری فرامین فرستاده ی پیشآهنگ و دستورات راه گشا و نجات دهنده ی او را نداشته باشد، محکوم و حتی مستحق افول و سقوط می شمارد!

«و لقد اهلکنا القرون من قبلکم لما ظلموا و جانتهم رسلهم بالبینات و ما کانوا لئومنوا. کذلک نجزی القوم المجرمین ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم، لننظر کیف تعلمون: بسیاری از ستم کاران پیشین، گرچه راه نمایی می شدند ولی پذیرنده نبودند. پس نابود شدند و جزای جرم خود را دیدند. اینک شما جانشین آن ها شده اید. ببینیم چه آموخته اید؟» (یونس، ۱۴، ۱۳)

چنین برخورد قاطعی با ظالمان و سرکشان و نپذیرندگان و فاسقان و نیز مدعیان و نورسیدگان، در مبدا و معنای خود، بها دادن به «نقش» و نه «نفس» آدمی است. قرآن در موارد و مقاطع متعدد، بر سرنگونی و سرنوشت نامطلوب گذشتگان اشاره دارد و یادآوری می کند که بقایا و باز مانده های جوامع گذشته تصویر آموزنده ای از سرانجام مردمی است که از بی حاصلی تبعیت از روش های نادرست عبرت نمی گیرند. قانون بقای قرآن بر مدار سعی مادی و گسترش فنی و فزونی دارایی و انباشت سرمایه نیست، برای قرآن سرکش ترین بندگان، گرچه مانند فرعون بالاترین امکانات را در اختیار داشته باشد، باز هم شایسته ترین نمونه برای نمایش حقارت ذاتی طغیان کننده است.

«و کم اهلکنا قبلهم من قرن هل تحس منهم من احدا ی تسمع لهم رکزا: چه سان از میان رفتند، صدای شان برید و اثری از احدی از آن ها پدیدار نیست». (مریم، ۹۸)

نظارت الهی بر رفتارهای اجتماعی انسان، که غالبا و سرانجام و ناگزیر به اجرای «قانون حذف» از سوی خداوند منجر می شود، به صورتی پیاپی و منظم در سراسر جهان و در تمام زمان ها صورت گرفته و می گیرد. این «قانون حذف»، هم در ابعاد محلی و ملی و منطقه ای و هم در سطح جهان قابل دیدار و پی گیری است. ما در صد سال گذشته، در سطح ملی، شاهد فروریزی دو سیستم مقتدر قاجار و پهلوی و در سطح جهان نیز ناظر بی سرانجامی قدرت های بزرگی چون امپراتوری عثمانی و فاشیسم هیتلری و روسیه شوروی و نیز ظهور قدرت های تازه ای چون چین و ژاپن و آمریکا بوده ایم. آن سقوط سریع و مطلق و آموزنده، که در پیش چشم ما شامل سیستم سلطنت محمدرضا شاهی شد، از نظر

خداوند منظر و مکتبی برای فراگیری و عبرت و پرهیز از ستم کاری است، که گویا در منظر مبتکران و ممکن کنندگان آن نیز نادیده گرفته می شود!

«و كذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى و هي ظالمة ان اخذه اليم شديد. ان في ذلك لاية لمن خاف عذاب الاخرة: عقوبت خدا بر مردمی که ستم می کنند دردناک و نیرومند و نشانه ای برای مردمی است که از چنین سرانجامی خوف می کنند». (هود، ۱۰۳، ۱۰۲)

آن گاه تذکر مستقیم قرآن، شائبه ی بازیچه پنداشتن چنین عروج و سقوط و عزت و ذلت های پیاپی را مردود می کند و با برقراری پیوند میان حال و گذشته و آینده، مسیر عبور آدمی در کل ماجرای هستی را، به صورتی تردید ناپذیر وابسته به یکدیگر و صرفاً به قصد تربیت و هدایت نشان می دهد و در همه جا سقوط را همسان و همشان هلاک می گیرد.

«افلم يهد لهم كم اهلكنا قبلهم من القرون يمشون من مساكنهم ان في ذلك لآيات لاولى النهى: آیا از هلاک شدگان پیشین، که اینک در مقر آن ها می گذرید، عبرت نمی گیرید؟ برای اهل معرفت در این مطلب نشانه هاست». (طه، ۱۲۸)

از دیدگاه قرآن، اجتماع مومنان، وارسته و غیر متجاوز بشری، چنان که آرزوی پیامبران بوده تحقق نیافته و صورت بندی جهان را به ستیز مستمر میان «صلحا» و «فجار» منحصر دیده است. ستیزه ای که حکایت از اختلاف فهم در مظاهر هستی می کند، نه اختلاف سطح در ظواهر زندگی. آموزنده ترین مطلبی که از پیام قرآن می تراود، استقرار حرکت تاریخ بر مدار تقوی و تربیت است و نشانه ای از تاثیر اقتصادی و طبقاتی بر روند رخ دادهای جوامع در قرآن نمی بینیم. آن چه را که

قرآن عامل سقوط می شناسد، کفر و سرکشی و عدم توجه به دستورات فرستادگان الهی، بدون طبقه بندی افراد و جوامع است و به صراحت تذکر می دهد که فقط مردم و اقوام نیکوکار از سرانجام سقوط در امان اند.

«و ما کان لیهلک القرى بظلم و اهلها مصلحون: و ممکن نیست خداوند مردمی صالح را به سرنوشت ظالمین دچار کند». (هود، ۱۱۷)

بدین ترتیب در قرآن مراتب و مقام تاریخی تمام اقوام روی زمین منوط و موکول به ایمان الهی و پرهیز از قدرت نمایی و گردن کشی و کفر است. در حقیقت پیام قرآن از مبدا و بنیان واضح، قاطع و روشنی در بیان تاریخ برخوردار است: پیش از تبدیل بندگان به موجوداتی منضبط، که تجمع خرد ورزانه و سالم جمعی با اجزاء آن میسر باشد، گویی تاریخ آدمی آغاز نمی شود و صعود و سقوط اقوام، به تذکرات و یادآوری های مکرری می ماند که دریافت پیامی را سهل تر کند. قرآن معتقد است که رهایی انسان آن گاه ممکن است که قادر به درس آموزی و تجربه اندوزی عام از این صعودها و سقوط های پیاپی شود و به روشنی تذکر می دهد که:

«و لو شاء ربک لجعل الناس امه واحده و لایزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلک خلقهم: اگر اراده خدا بود تمام مردم امت واحده ای می شدند. اما اختلاف میان شما، جز آنان که شامل مرحمت اند، باقی و برقرار می ماند. زیرا که هدف از خلقت همین است». (هود، ۱۱۹، ۱۱۸)

می توان پذیرفت که سایه ای از این گونه نگاه به تاریخ، با قبول عبادانه و بنده وار قرآن، به نحوی در سراسر حیات فرهنگی نخبگان و مورخین

و جامعه‌شناسان اسلامی برقرار بوده و «تاریخ‌گری» کنونی به عنوان یک مدار پیشرفت و یا پس ماندگی مسلم، براساس رشد ابزار تولید و علم و تنش‌ها و کنش‌های طبقاتی از مکاتب هدفمند و جدید غربی است. بطلان این نظریه‌ی جدید، که پیشرفت تاریخی را موکول و منحصر به رشد صنعتی و مادی می‌داند، اینک در هستی متجاوز غربیان پدیدار است که علی‌رغم توانایی‌های غول‌آسای تکنیکی و پیشرفت‌های فنی و علمی متعالی، به صورت عامل و ابزار تجاوزات عام جهانی درآمده‌اند و لاجرم به سقوط کاملی، از آن قماش که گردن‌کشان پیشین را شامل شد، کشانده خواهند شد تا بشر بار دیگر برای تدارک تجمعی‌موجه و ممکن‌تر، به تجربه‌ای دیگر روی آورد و هدف خلقت، که تربیت بشر برای همزیستی و فهم ضرورت رعایت سلامت جمعی است، تحقق یابد.

در باور عمومی و امروزین، علی‌رغم ظواهر مترقی و مرفه عالم، نیاز به تجدید بنای محیط خانوادگی، بومی، ملی، قومی و بین‌المللی و اقرار به ناکامی آدمی در تسلط به نفس و سازمان‌دهی قوانین نوتری برای زندگی جمعی، اندیشه و دغدغه‌ی جمعی جهان و نیاز به بازسازی و حتی تخریب عمدی، واقعیتی انکارناپذیر است. با نگاه قرآنی هنوز هم در جهان صورت‌بندی تاریخی حضور اجتماعی بشر آماده نیست و طغیان و سرکشی و زیاده‌گویی و برتری‌طلبی، جوامع را به سقوط و نه اعتلا می‌کشاند. آن‌چه را اینک به عنوان «تاریخ» در نمایشات خبری خویش بیان می‌کنیم، در حقیقت جز طرح «قصصی» از عدم توفیق همگانی در مقوله‌ی همزیستی و هدایت نیست، هر چند که آدمی در رشد صنعتی و تکنیکی و تسلط بر علوم به طور نسبی کامیاب بوده است. قرآن پیشرفت تاریخی، به صورت ساخت وسایل و تدارک و تنظیم برنامه‌هایی به قصد سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی بر دیگران را،

هر اندازه نیز که از توانایی های متنوع سازندگان آن حکایت کند، تنها برای تمثیل بی حاصلی آن معتبر می شمارد. در چنین چشم اندازی، آیا بالیدن و نازیدن به آن چه مدعی می شویم زمانی در اختیار داشته ایم، لخته ای از بی خردی خون آلود و بسته ی «تاریخگری» و باستان ستایی غیر عاقلانه و مصنوعی و کودکانه ی کنونی نیست؟

«فلما نسوا ما ذکرنا به، فتحنا علیهم ابواب کل شیئی، حتی اذا فرحو بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون. فقطع دابر القوم الذین ظلمو و الحمد لله رب العالمین: وقتی تذکرات را فراموش کردند، تمام درها را بر آنان گشودیم تا بدان دل خوش و مغرور شوند و به ناگاه ریشه ی ستم شان را خشکاندیم. و ستایش سزاوار خدای عالمیان است». (انعام، ۴۵، ۴۴)

وقت است تا تلفیقات جامد «تاریخگری» نشست کرده از میان شیوه های ضد تمدنی مراکز نوکلیسایی و نوکنیسه ای را به دور اندازیم. وقت است که از توجه به ظواهر مادی، که مصنوعا بنیان و بیان تاریخی به آن داده اند، فاصله گیریم و با تبعیت از فرامین پیامبران، به برقراری چنان مقرراتی بیاندیشیم که پیش شرط حرکت متری تاریخ است.

در این میان، پرسش بزرگ، بقای دراز مدت آموزه های سه پیامبر بزرگ الهی، در میان هیاهوی مداوم این صعودها و سقوط هاست. از معبدگردانان مصر و یونان و روم تا پیروان خدایان مایا و آزتک و بابل و آشور و ایلام و معتقدان به یاسای مغول و شمن های اندرزگوی چین و خاور دور و آسیای جنوب شرقی و ژاپن و هند، تالیبرالیسم و سوسیالیسم و فاشیسم و مراتبی چون نیهالیسم و راسیسم و اگزیستانسیالیسم تا هزاران قدرت بومی و محلی و منطقه ای و جهانی، که همراه و همسو و پشتیبان آنان، لشکری از نظریه پردازان فلسفی و نظامی بوده اند و کوهی از

کتاب و رساله و مانیفست و مدرک، هر یک جز به قدر کور سوی مختصر کوتاه مدتی در روند تجربی حیات انسان دوام نیاورده اند و به زمان ما، از سوسیالیسم جز گورهای جزایر گولاک و از لیبرالیسم جز موشک های کروز پرتاب شده به دهکده های عراق و افغانستان، در وجدان بیداران جهان ردی نمانده است، اما معتقدین واقعی به آموزه های الهی و پایگاه های پرستش خداوند یکتا و دستورات مندرج در تورات و انجیل و قرآن، در میان آوار این همه قدرت فرو ریخته و اجساد این همه اندیشه های باطل، استوار و پا برجا و زنده مانده اند، صبورانه راه تربیت آدمی را می پویند و مومنین را به برقراری نظم و امید به امنیت موعود الهی، این تنها مسیر باز مانده در پیش پای انسان، دعوت می کنند.

اینک تجربه ی دراز مدت، بطلان گزینه های غیر الهی برای پیشرفت را اثبات کرده و بشر شاهد فروپاشی و بی حاصلی پیایی مکاتب و ممکنات مدعیان راه گشایی زمینی و نیز استقامت و اصالت دعوت های دیرین انبیاء است. اینک دیگر راه قابل عبوری، جز توسل به آیات و دستورات الهی و استقرار در محکم ترین و مدرن ترین سفینه ی نجات، یعنی قرآن، برای مردم جهان باقی نمانده است.